

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
وصلّى الله على سيّدنا ونبينا أبي القاسم محمّد
وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

امام صادق عليه السلام پس از فقره فاذا اكرم الله العبد بهذه الثلاثة هان عليه الدنيا و إبليس و الخلق می فرماید: و لا يطلب الدنيا تفاخراً و لا تكاثراً؛ دنیا را برای تفاخر و تکاثر نمی طلبد.

یک مسئله ای است به نام فخر و یک مطلبی است به نام تفاخر. یک مطلبی است به نام کثرت و یک مطلبی است به اسم تکاثر. فخر یعنی مایه مباهات؛ هر چیزی که موجب مباهات و برتری بشود آن فخر است. علم و معرفت برای انسان فخر است، عطوفت و رحمت و نوع دوستی، مهارت و تخصص برای انسان فخر است. اموری که از نقطه نظر ارزش کمالی برای یک شخص مایه مباهات است. اما آیا ثروت مایه مباهات و فخر است؟ نخیر، مایه مباهات نیست. شخصیت مایه مباهات است؟ نخیر. انتساب به یک بزرگ و یک شخصیت اجتماعی مایه مباهات است؟ نخیر، مایه مباهات نیست. ریاست مایه مباهات است؟ ابداء، موقعیت اجتماعی مایه مباهات است؟ خیر. پس فخر یعنی امری که خودش فی حدّ نفسه برای یک فرد موجب مباهات است و باید دارای ارزش کمالی و ارزش انسانی باشد.

تفاخر یعنی به دیگران فخر فروختن، اظهار کردن این مایه مباهات. فرض کنیم یک شخصی علم دارد، این علم فی حدّ نفسه یعنی در درون خودش برای خودش مایه مباهات است. وقتی یک شخصی نسبت به یک مسئله اطلاع دارد با دیگران تفاوت می کند اینکه قابل انکار نیست. پس وجود

یک همچنین حقیقتی در نفس انسان مایه مباهات است، اما انسان بیاید این را به دیگران اظهار کند این می شود تفاخر.

جود و سخاوت و بخشش فی حدّ نفسه مایه مباهات است؛ اگر شخصی شخص جواد است، سخی است، اهل انفاق و ایثار است، خیلی کار پسندیده‌ای است. وجود نازله صفت پروردگار و مظهر صفت جود و سخاوت و اعطاء پروردگار است و خیلی هم ممدوح و پسندیده است. این صفت در همه شرایع به عنوان یک صفت کمالی برای فرد محسوب می شود. حالا انسان بیاید این را به دیگران اظهار کند؛ مثلاً بگوید من دیروز این قدر پول دادم، این قدر به فقیر کمک کردم، به فلان شخص این مبلغ دادم، در فلان جا فلان کار را انجام دادم. بخواهد اظهار بکند این می شود تفاخر.

کثرت در مقابل قلت است؛ کثرت یعنی زیادی، قلت یعنی کمی. خود قلت و کثرت فی حدّ نفسه مطلبی نیست. مسلم است که یک کیلو از یک متاع با سه کیلو تفاوت می کند، سه کیلو نسبت به یک کیلو کثرت دارد. دو نفر با ده نفر فرق

می‌کنند دو نفر بالنسبه به کثرت قلّت دارد و ده نفر نسبت به دو کثرت دارد. یک میلیون بالنسبه به صد هزار نفر کثرت دارد، پنجاه میلیون نسبت به ده میلیون کثرت دارد و او نسبت به او قلّت دارد. این قلّت و کثرت یک امر عادی است، یک امر منطقی است، یک امر ریاضی است، در هر چیزی قلّتی است و کثرتی و این قلّت و کثرت در همه امور وجود دارد. و این برای خود شیء و برای خود او هم مطلبی نیست. کم بودن و زیاد بودن مسئله مهمی نیست؛ نه موجب افتخار است و نه موجب تنقیص، هیچکدام. حُسنی بر کثرت و یا بر قلّت مترتب نیست، هیچ. اما تکاثر یعنی فزون طلبی، کثرت طلبی، زیاده طلبی.

بنابراین آنچه امام صادق علیه السّلام در این عبارت شریف می‌فرمایند مسئله فخر و کثرت نیست، مسئله اظهار فخر و اظهار کثرت و دنبال زیاده بودن است. امام علیه السّلام این را به او توجه و تذکر دادند که انسان اگر این سه مطلب در او محقق شود اظهار فخر نمی‌کند و فزون طلبی را پیشه خود نمی‌سازد:

یکی اینکه تدبیر امور خود را واقعاً به خداوند بزرگ بسپارد، نه اینکه خودش را گول بزند؛ به ظاهر بگوید می‌سپارم ولی در واقع چنان دودستی گرفته که به خود خدا هم بیاید پس نمی‌دهد چه به ملائکه و افراد دیگر، واقعاً تدبیر امور را به خدا واگذارد.

دوم آنچه را که خداوند در ملکیت اعتباری او در آورده است چون ملکیت حقیقی که اختصاص به ذات پروردگار دارد؛ امروز می‌دهد و فردا می‌گیرد و شوخی هم بر نمی‌دارد و هیچ تقاضا و التماس هم سرش نمی‌شود. یک پرونده‌ای برای هر کسی درست می‌کند و در آن پرونده یک سری مسائل را قرار می‌دهد امروز این فردا این، این مقدار گیرش بیاید، این مقدار از دستش برود، این مقدار برسد و وقتی امد و اجل آن پرونده تمام شد حتی یک ثانیه مهلت نمی‌دهد، یک ثانیه مهلت نمی‌دهد هیچ فایده‌ای هم ندارد، پس این ملکیت اعتباری است انسان ملکیت را از آن خدا بداند.

سوم نسبت به اوامر الهی مطیع باشد و از آنچه که خداوند نهی کرده است بپرهیزد. اگر این سه مطلب در یک شخص متحقق شد امام علیه السّلام می‌فرمایند: هَانَ عَلَيهِ الدُّنْيَا وَ إِبْلِيسُ وَ الْخَلْقُ؛ دیگر دنیا بر او آسان می‌گذرد. دنیا همان است که امروز می‌خواهیم عرض کنیم و نسبت به این فقره توضیحی که باید داده شود دیگر دنیا بر او آسان می‌گذرد، سخت نمی‌گذرد.

پدربزرگی داشتیم مرحوم حاج آقا معین شیرازی خدا رحمت کند از صلحا و عبّاد بود، با خلوص بود با نیت خالصی بود. یک وقت ایشان برای ما نقل می‌کرد این طرف آن طرف منبر می‌رفت،

چه در مجالس عمومی یا در مجالس خصوصی دعوت می‌کردند، روضه‌ای می‌خواند، ذکر مصیبتی داشت حتی تا همین اواخر، تقریباً سه چهار سال قبل از مرحوم آقا رضوان الله علیه به رحمت خدا رفتند. حدود ده دوازده سال پیش این

قضیه را به ما گفت می‌گفت من در ایام جوانی وقتی که از کرمانشاه به طهران آمده بودم در مجالس عمومی شرکت می‌کردم واعظ بودن و مسجد داشتند و همین‌طور بعضی جاهای خصوصی هم که دعوت می‌کردند مثلاً در یک منزلی اول ماهی، وسط ماهی به مناسبت‌هایی می‌رفتند. منزل ایشان آن وقت میدان امام حسین بود آن موقعی که اطراف میدان امام حسین اصلاً آسفالت نبود همه خاکی بود، خود من هم آن زمان یادم نمی‌آید ایشان می‌فرمودند: در آن زمان ما برای اول‌های ماه یک جا می‌رفتیم خیلی دور، تقریباً آن طرف میدان شوش الان اسمش را فراموش کرده‌ام خانواده‌ای بودند در آن زمان وقتی ما به روضه اول ماه برایشان می‌رفتیم یک تومان به ما می‌دادند. حالا نمی‌دانم آن موقع چقدر می‌شد، خودتان حساب کنید دیگر، اهل خبره میزان را حساب کنند بعد ایشان می‌گفتند: اوضاع‌شان عوض شد و آن شخص خانواده فوت کرد و ما همین‌طور اول ماه‌ها می‌رفتیم و روضه می‌خواندیم تا این اواخر یعنی تا دوازده سال پیش ایشان می‌گفتند: همان صاحب آن منزل که دیگر خیلی پیر زالی شده بود و صدوخورده‌ای سن داشت، هنوز ما می‌رفتیم آنجا و همان یک تومان را می‌گذاشت در نعلبکی! ایشان می‌گفتند: ما حدود سیصد چهارصد تومان خرج می‌کردیم تا آنجا برسیم! خدا رحمت کند، این را هم بگویم اینها تذکرش خیلی خوب است خیلی و همین‌ها مهم است، اینها دست آدم را می‌گیرد همین مسائل، اینها برای انسان مهم است.

خدا رحمت کند مرحوم حاج هادی ابهری که طبعاً اسمش برای آقایان آشنا است. مرحوم آقا اسمشان را در بعضی از کتب معاد شناسی یا در روح مجرد هم آورده‌اند. بسیار فرد پاکی و صافی بود و خوش نفس بود و به واسطه توسلات و ابتهال‌ها و توجهاتی که به ائمه به خصوص به حضرت سیدالشهدا علیه السلام داشت یک حالتی هم برایش پیدا شده بود و صفایی پیدا کرده بود؛ از ضمائر اطلاع می‌داد، از بعضی از مسائل خبر می‌داد یا مثلاً مرضا را شفا می‌داد و همچنین حالات برایش پیدا شده بود. خودش برای ما تعریف می‌کرد می‌گفت: در یک سفری که من به شام رفتم گفتم این دروازه ساعاتی که اهل بیت را آوردند این دروازه کجاست؟ به من نشان دادند که فلان دروازه است. خدا رحمتش کند چپق هم می‌کشید می‌گفت ما رفتیم در آنجا نشستیم در یک گوشه‌ای و چپق را برداشتیم و کشیدیم سر پائین، و دیدیم بله آمدند اهل بیت را آوردند و افراد را آوردند و تمام جریاناتی که برای ما نقل کرد من آن موقع طفل بودم عیناً آنچه که در تاریخ اتفاق افتاده مو به مو و حتی اضافه مسائل اضافه، خصوصیت حضرت سجّاد به چه شکل بود، حضرت زینب چطور بود، اول کی آمد و ... همه را به او نشان داده بودند. مطالبی از این قبیل زیاد داشت. خیلی شخص پاکی بود و صافی بود و حالاتی

داشت. قدری از حالات ایشان را بنده در جلد دوم [کتاب

اسرار ملکوت] آورده‌ام^۱ و سایر ضعف‌هایی را هم که بود آنها را هم ذکر کردم که حالا إن شاء الله شاید دیگر تمام کنیم.

علی‌کل‌حال در همان رتبه خودش و در مرتبه خودش شخص بسیار خالص و واقعاً از عاشقان و شیفتگان اهل بیت بود. یک روز مرحوم حاج آقا معین در یک جلسه‌ای به ایشان می‌گوید که حاجی من در راه و روش خودم چه کار کنم؟ مرحوم حاج هادی به ایشان دو مطلب را تذکر می‌دهد. یکی اینکه می‌گوید: هر جا که دعوت کردند اگر دیدی قلبت راضی برای رفتن است برو و به شخص و مجلس و کمیت و کیفیت جلسه نگاه نکن؛ همین که می‌بینی دلت رضا می‌دهد به قلبت مراجعه کن و ببین که مانعی نمی‌بینی برو، حالا هر جا دیگر می‌خواهد باشد. دوم اینکه همه پول‌هایی را که می‌گیری در یک جیبیت بریز؛ مثلاً فرض کنید که اگر یک مجلس می‌روید جدا قرار نده و همه را با هم قاطی کن که مشخص نشود چه شخصی چه مبلغی داده. سوم اینکه البته حالا به آن سومش عمل نمی‌کرد می‌گفت وقتی که پول یا هدیه‌ای می‌گیری از پشت بگیر نیاور جلو، این مطالب را ایشان می‌گفت. مرحوم پدر بزرگ ما یک همچنین فردی بود حتی تا اواخر این‌طور بود، خدا رحمتشان کند واقعاً دیگر امثال اینها نیست. کجا ما می‌توانیم بگردیم و نظایر اینها را پیدا کنیم و با این خلوص، با این صفا و با این کیفیت.

مرحوم پدر بزرگ ما حاج آقا معین نقل می‌کرد از اینکه هان علیه‌الدین دنیا دنیا چطور بر انسان آسان است، آسان می‌گذرد و انسان به دنبال زیاده‌طلبی و رسیدن به افزون‌طلبی و اینها نیست. ایشان می‌فرمودند البته این قضیه را بنده از یکی از دوستان شنیدم مستقیماً برای خود بنده تعریف نکردند، قضیه مشابه این را ایشان برای من تعریف کردند یکی از رفقا می‌گفت وقتی که ایشان از کربلا مراجعت کرده بودند ما رفتیم به دیدنشان و از ایشان سؤال کردیم که حال آقای حداد چطور بود؟ خُب با آقای حداد ارتباط داشتند، رفت و آمد داشتند حالشان چطور بود؟ ایشان یک سری تکان دادند و یک آهی کشید. گفت: من چه بگویم واقعاً اینها در چه وضعیتی هستند، در چه موقعیتی هستند اصلاً من چه بخواهم بگویم. می‌گفت: من امسال یک قضیه‌ای از ایشان دیدم که هر وقت این مسئله به فکرم می‌افتد مرا از خود بی‌خود می‌کند. می‌گفت: من شب‌ها که در کربلا بودم وقتی که حرم مشرف می‌شدم در موقع مراجعت یک چیزی هم با خودمان می‌گرفتیم می‌آوردیم حالا مثلاً یک غذایی، یک میوه‌ای یک

^۱ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۹۱.

چیزی از همین دکانی می گرفتیم با خودمان می آوردیم، با هم مطلبی نداشتیم. آن شب زیارت ما طول کشید و یا بر حسب اتفاق چه روزی بود که دکان‌ها زود تعطیل کردند و ما وقتی که آمدیم

دیدیم همه جا بسته است و هیچ نیست دیر وقت هم بود. آمدیم دقّ الباب کردیم درب منزل را زدیم بعد از یک مدّت با اینکه چراغ‌ها هم خاموش بود، معلوم بود شاید آقای حداد هم داشتند استراحت می‌کردند. دیدیم خود ایشان آمدند، فرمودند: ها حاج آقا معین کجا بودی، کجا بودی؟ بیا آقا منتظر شما بودیم. لابد غذا هم که نخوردی نه؟ من هم نخوردم! بیا حالا بنشین یک چیزی پیدا می‌کنیم.

می‌گفتند ما رفتیم نشستیم، حالا همه چراغ‌ها خاموش بود آمدیم و در همان اتاق بالا که اتاق ایشان بود نشستیم و ایشان رفتند و یک خورده طول کشید. رفتند و توی آشپزخانه هی دارند می‌گردند چیزی پیدا نمی‌کنند، یک جعبه‌ای بود که نان خشک‌هایی که مثلاً می‌ماند تو سفره را آنجا می‌گذاشتند که مثلاً فردا این که می‌آید تو خیابان صدا می‌کند نان خشک، این را جمع کنند و به او بدهند. از توی آن جعبه دیدند یک مقداری نان هست. گفتند خُب الهی شکر که یک چیزی پیدا کردیم. از آن برداشتند واقعاً عجیب است بعد رفتند در آن ظرفی که مثلاً سبزی خورد می‌کردند و می‌ریزند دور، بعد می‌ریزند توی یک مثلاً جعبه‌ای هم در آنجا بود آشغال‌هایی که مال پاک کردن سبزی بود، آنها را هم برداشتند و رفتند قشنگ زیر آب شستند و به آن نان و آب زدند و آوردند. گفتند: حاج آقا معین بیا بسم الله، بیا ما هم شام نخوردیم. می‌گفت: عجیب! من نمی‌دانم این چه بود واقعاً از دهان ما می‌رفت پایین! این چه حکایتی بود! می‌گفت: تا الان من دارم دنبال آن مزه می‌گردم و دارم دنبال آن می‌گردم.

ببینید، این هَانَ عَلَیْهِ الدُّنْيَا یعنی همین‌ها. خیال نکنید که ایشان اهل زهد و اینها بودند؛ ان شاء الله در تتمه صحبت راجع به این مسئله مطالبی هست که یک وقتی برای دوستان مطلب خلاف تداعی نشود. یعنی آسان گرفتن، آسان بگیرند و بعد هم بلند شوند بیایند عذرخواهی کنند. یکی از چیزهایی که رفقا ما باید دیگر ترک کنیم این عذرخواهی است که بعد از سفره و بعد از اطعام متعارف است و بسیار زشت است که ما این عذرخواهی را انجام می‌دهیم که: آقا ببخشید، مطلع نشدیم، قابل شما نبود! آقا عذر می‌خواهیم، وقت نبود، آقا لایق شما نبود، آقا دیگر بیش از این در توان نبود! یا اینکه زودتر ... تمام اینها کفران نعمت است همه اینها کفران نعمت است بی‌برو برگرد. ما برای چه داریم عذرخواهی می‌کنیم؟ این نعمتی که الان در سر سفره است مگر این نعمت خدا نیست؟ مگر نعمت خدا نیست؟ یعنی این نعمت خدا قابلیت و لایقیت شما را ندارد؟ این صحیح است که انسان یک همچنین حرفی بزند که یک نعمتی را بیاورد برای یک مهمانی و برگردد بگوید آقا ببخشید این قابل شما نبود؟! قابل شما نبود یعنی چه؟ این حرف‌ها چیست؟

یک بار نشده بنده خود بنده به هر کیفیتی در عمرم یک همچنین مطلبی از دهانم در بیاید.
اتفاق افتاده بسیاری مواقع البته نه مثل این قضیه آقای حداد نه این طور

اتفاق نیفتاده برای ما، ولی مشابهش حالا یکی دو درجه بالاتر برای همه اتفاق می افتد، اینکه انسان اطلاع ندارد یا اینکه دلیلی ندارد برای چه؟ دلیلی ندارد. انسان می تواند تا آنجا که از دستش برمی آید کار می کند نمی تواند نمی تواند. سرزده مهمان می آید بفرمائید خب هرچه هست می آورد. بارها می شد که سرزده میهمان می آمد مرحوم آقا می آمدند و یک پنیر و نان برمی داشتند همان را می آوردند همان پنیر و نان. نه آقا ببخشید! نه اینکه آقا عذر می خواهیم! نه. عذر برای چه؟ مگر حتماً باید برنج مزعفر^۱ و تیهو و قرقاول در جلوی مهمان بگذارند تا از شرمندگی بیرون بیایند؟! این حرفها نیست.

به طور کلی دست کم گرفتن نعمت پروردگار این اهانت به پروردگار تلقی می شود که نعمتی که آمده حالا رنگش فرق می کند؛ آن نعمت یک قدری نرم تر است این یک قدری سفت تر است، آن حالا تمیزتر است این فرض کنید یک قدری [سبک تر] است. برای چه انسان بخواهد بیاید بگوید که آقا مثلاً ببخشید و شرمنده هستیم و نشد؟! نه، تمام اینها غلط است و همه اینها باطل است و یک مسلمان نباید این کار را انجام بدهد. نان تنها بود همان را بیاورید و هیچ، تمام همین است، دیگر غیر از این هم مطلبی نیست. این واقعاً این طور است؛ یعنی ما باید این را بپذیریم. یعنی در نفس خود باید این مطلب را به عنوان یک اصل انتخاب کنیم و بپذیریم، اینها نکات و اسرار سلوک است.

هَانَ عَلَيْهِ الدُّنْيَا دُنْيَا آسَانِ می شود راحت می شود؛ حالا اگر فرض کنید که تا ایشان [مرحوم حاج آقا معین] در می زد و ایشان [مرحوم حداد] دستپاچه می شدند: ای داد حالا چکار کنم! چه خاکی به سر بکنم آمد است و چیزی هم نداریم! بعد بخواهد بر خودش سخت بگیرد و نظایر این مسائل، خُب اینها به مطالب و جاهای دیگری کشیده می شود.

و اِبْلِيسُ و الخَلْقُ؛ ابلیس و مردم، این دو دیگر آن صلابت را نسبت به او ندارند، آن صلابت آن سختی را ندارد آن مشقّت، وقتی که آسان بگیرد پس بنابراین ابلیس هم برای او آسان خواهد شد و می تواند با او کنار بیاید و او غلبه نکند.

در جلسات گذشته خدمت رفقا و دوستان عرض شد که چطور همین ابلیس می تواند برای انسان به جای خطر، مفید باشد در صورتی که انسان تا وسوسه ابلیس را احساس می کند نگذارد این وسوسه هی بنشیند؛ هی در قلب او رسوخ کند نه، بلکه آن وسوسه را فوراً منتقل بکند به نقطه ضعف

^۱ غذایی که با زعفران خوشبو و رنگین کرده باشند.

او، این وسوسه برای چه آمده؟ در اینجا الان من ضعیف هستم و بلند بشود و کار خلافتش را انجام بدهد.

بعد امام علیه السلام می فرماید: وَ لَا يَطْلُبُ الدُّنْيَا تَفَاخُرًا وَ لَا تَكَاثُرًا دِيْگَر بَه دُنْبَال تَفَاخِر وَ تَكَاتِر
در دنیا زندگی نمی کند؛ در دنیا زندگی می کند ولی زندگی او زندگی تفاخر نیست و زندگی تکاثر
نیست.

از دیرباز برای همه افرادی که جنبه الهی را در زندگی و در روش خود مورد توجه قرار
می دهند این مسئله مورد سؤال و پرسش بوده است. در فلسفه مادی این مسئله مطرح نیست. در فلسفه
مادی رسیدن به مرتبه بالاتر و بدست آوردن رفاه بیشتر و التذاذ از لذت ها به هر نحو ممکن ملاک است.
این آثار فلسفه مادی و مادیگری است. در فلسفه مادیگری محوریت خود انسان است و لذات انسان و
آثار وجودی انسان، به دیگران کاری ندارد و تا حدی این فلسفه به دیگران می پردازد که موجب تعدی
و تجاوز نسبت به حقوق دیگران باشد؛ یعنی اگر یک فرد در آن حیطه اختیارات خود به کیفیتی عمل
کند که به حقوق دیگران و حریم دیگران تجاوز نکند در این فلسفه هیچ ایراد و اشکالی متوجه او
نخواهد شد. فرض کنید که اگر تمام زمین را از طلا دارد و همسایه او از گرسنگی بمیرد هیچ اشکالی
متوجه او نخواهد شد. اگر به همه امکانات دسترسی دارد ولی برادر او از بی امکانی تکه تکه بشود هیچ
ارتباطی به او ندارد این فلسفه فلسفه مادی است. در فلسفه مادی، ماده و خود انسان مطرح است و آن
دیالوگی که بین ماده و بین انسان برقرار است او محور برای اعمال انسان و رفتار انسان است و تا
جایی که به حق دیگری تجاوز نشود، ولو اینکه بمیرد، هزار نفر بمیرند، بمیرند، ما که به حق آنها تجاوز
نکردیم، می خواستند داشته باشند، می خواستند آنها هم به یک همچنین مسائلی دسترسی داشته باشند.
در فلسفه مادی این مسئله مطرح نیست.

اما در فلسفه الهی که محوریت حرکت انسان بر اساس تطبیق اعمال و کردار به مقتضای
رضای پروردگار است و عمل انسان در این دنیا برای رسیدن به مقصد است خود این عمل فی حدّ نفسه
مطرح نیست، خود نفس این کار فی حدّ نفسه مطرح نیست، صحت عمل و صحت فعل انسان منوط
است به در راستای رضای پروردگار قرار گرفتن؛ اگر قرار گرفت امضاء می شود و اگر قرار نگرفت رد
می شود و باطل می شود. در این فلسفه الهی این کلام امام صادق علیه السلام مطرح است که چطور در
دنیا مسئله تفاخر و تکاثر نباید باشد.

نکته ای که همیشه موجب دغدغه خاطر افراد است و همیشه به این کیفیت بوده این است که
مرز بین تفاخر و تکاثر با اقتصاد چیست؟ اقتصاد به معنای مقصد بودن و به معنای در حدّ اعتدال قرار
گرفتن. معنای اقتصاد کم روی نیست و کم طلبی نیست، این اقتصاد نیست این تقلیل است. اقتصاد به

معنای اعتدال در هر مرتبه و در هر فعل و در هر عمل و در هر اقدام. چه مرزی وجود دارد و از کجا ما متوجه بشویم این عملی را که داریم انجام می دهیم جنبه افراطی و جنبه تکاثر دارد یا جنبه اعتدال دارد؟

صحبت‌هایی راجع به این قضیه شده و مطالبی مطرح شده، بعضی‌ها مسئله اعتدال را در زهد می‌دانند و هرچه که یک شخص نسبت به دنیا زاهدتر باشد و بی‌اعتناتر باشد از نقطه نظر شرع پسندیده‌تر است و هرچه که شخص نسبت به دنیا بی‌توجه‌تر باشد به این منوال که کمتر برای خود بطلبد از نقطه نظر پروردگار و اولیاء دین این بیشتر مورد نظر است. درحالی‌که به نظر می‌رسد مطلب با این مسئله شاید متفاوت باشد.

مسئله اقتصاد و اعتدال بر مبنای عقلایی خود و بر مبنای مفهوم عقلانی خود باید مورد توجه قرار بگیرد. مسیر کمال انسان مسیر عقلانی اوست و مسیر فهم و درایت اوست. در این عالم هرچه که در میزان عقل قرار می‌گیرد همان مورد رضای پروردگار است و هرچه که مبنای عقلایی دارد همان مورد توجه پروردگار است و موجب سیر انسان است. سلوک به سمت پروردگار و راه رسیدن به کمال، عبارةٔ اخیری حرکت عقلانی در این دنیا است. انسان در دنیا حرکتش حرکت عقلانی باشد بر اساس عقل باشد و بر اساس منطقی باشد این معنا معنای سیر انسان است.

دنیا در اصطلاح شرع به دو معنا آمده: معنای اول دنیا، یعنی عالم ادنی، پائین‌ترین عالم و نازل‌ترین عالم از عوالم وجودی که خدای متعال آن عوالم را خلق کرده است. خدای متعال عوالم متفاوت و مختلف و مترتبی را بر یکدیگر خلق کرده؛ از آن عالم ذات که مرتبه هوهویت اوست و در آنجا هیچ شکل و کمّ و کیف و حدّ و رتبه و شدّت و ضعف وجود ندارد در سلسله مراتب فیض، خدای متعال عوالمی را خلق کرده، عوالم مجرد و همین‌طور از نقطه نظر سعه هرکدام اوسع و وسیع‌تری نسبت به عالم مادون و شدیدتر و دارای قوه و کیفیت تجرّدی بیشتر تا اینکه می‌رسد به این عالم و هرکدام از این عوالم نسبت به عالم پائین‌تر حکم علّت را دارد نسبت به معلول خود، تا اینکه این عالم، عالم مادون و ادنی العوالم که عالم مادّه و عالم شهادت و عالم کون و فساد است.

پس بنابراین دنیا از این نقطه نظر یکی از پدیده‌های خلقت است همان‌طوری که خدای متعال عالم ملکوت را خلق کرده و جبرائیل و لاهوت و عالم ملائکه و عقول را، همین‌طور این عالم مادّه را خلق کرده است. و عالم مادّه از نقطه نظر ارزش و جایگاهی که در خلقت دارد هیچ نقصی بر او وارد نمی‌شود. سایر عوالم چطور مخلوق خدا هست عالم مادّه هم مخلوق خدا هست، زمین و آسمان مخلوق خداست، سنگ و درخت و حیوان مخلوق خداست، همه آنچه که در این عالم خدای متعال آفریده است مخلوقات پروردگار است و جایگاه خاص به خود را دارد. از این نقطه نظر ایراد و منقصتی بر این عالم وارد

نمی شود. وَ لَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ وَ جَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ ... الملك، ۵؛ ما آسمان دنیا را به ستارگان زینت دادیم. آیا بر این خلقت خداوند ایرادی

گرفته می‌شود، چرا شما آسمان دنیا خلق کردی و چرا دنیا خلق کردی؟ چه ایرادی بر این مسئله گرفته می‌شود؟

نکته اینجا است که همین شیطان که خود را از آدم بالاتر پنداشت گول همین ماده بودن عالم را خورد و دید این آدمی که دارای این شرافت است این آدم از خاک آفریده شده و تعلق آن روح به خاک است که موجب شده است آن به آن رتبه برسد و در این مسئله اسراری است که مجلس گنجایش بحث نسبت به آنها را ندارد که چرا خدای متعال از میان همه عوالم مجرد خود، خاک را برای تشریف به مقام خلافت الهی برگزید! یعنی پائین‌تر از خاک و ماده در عالم وجود در سلسله مراتب خلقت اصلاً عالمی وجود ندارد. اگر شما این ماده را به نسبت به عوالم مثال در نظر بگیرید اصلاً به حساب نمی‌آید. امام باقر علیه السلام می‌فرمایند: مسئله عالم ماده با این وسعتی که دارد با این وسعتی که هنوز نتوانستند به انتهای عالم پی ببرند، هر روز فرضیه‌ای را مطرح می‌کنند و بعد با کشف جدید، فرضیه قبل را باطل می‌کنند تا اینکه این فرضیه‌های جدید در آینده نزدیک همه آنها باطل خواهد شد. یعنی هر کاری می‌خواهند انجام بدهند بر اینکه بتوانند آن سقف عالم را محدود کنند و به حساب بیاوردند باز می‌بینند که امکان برای رسیدن به این مسئله وجود ندارد تا حدی که فعلاً با توجه به کشفیات جدید توانسته‌اند حرکت‌های نوری را که میلیاردها سال قبل، این حرکت انجام شده ضبط کنند. میلیاردها سال قبل نوری یعنی یک عدد نجومی از اینجا تا کرج، این را هنوز به دست نیاورده‌اند آن وقت امام باقر علیه السلام می‌فرماید: این عالم نسبت به عالم مثال همین عالمی که در خواب می‌بینیم و همین عالمی که با مکاشفات صوریه برای بعضی‌ها منکشف می‌شود و همین عالم که عالم مُثُل است و عالم صورت است عظمت این عالم ماده، بالنسبه به عالم مثال مانند یک دانه ریگ است در یک بیابانی که انتهایش پیدا نیست. حالا ببیند چه خبر است! آن عالم مثال بالنسبه به عالم ملکوت مانند قطره‌ای است که در یک اقیانوس بیفتد. اینها شوخی نیست، و آن نسبت به بالاتر تا به مرتبه عالم جبروت و لاهوت برسد که دیگر اصلاً در آنجا تصویری نمی‌شود برای مطلبی کرد و بالاتر از آن مرتبه که دیگر عالمی وجود ندارد که همان عالم، عالم ذات است. انسان می‌تواند به آنجا برسد. حالا اینها دارند دنبال سقف عالم می‌گردند؛ اگر یک هزارم از این فرصت‌ها را صرف همین مسائلی که امام صادق علیه السلام می‌فرماید بکنید دیگر نیاز به ساختن تلسکوپ و ماهواره و این عروسک بازی و بچه بازی و اینها نیست. تازه در یک سطح محدود نخواهد بود.

خداوند متعال پائین‌تر از همه این عوالم را که همین عالم خاک و عالم زمین است همین کره

زمین واقعاً چقدر است؟ پائین تر از همه اینها را که خاک است، مقام خلافت الهی را به این خاک داده. این همان چیزی است که شیطان را فریب داد و گول زد و تصوّر کرد که نه، آن شیطان اگر توحیدش خوب بود اگر فرض کنید می آمد و کاملاً نسبت به مسائل

توحیدی وارد می‌شد و نقاط ضعف خودش را جبران می‌کرد و به حقیقت توحید وارد می‌شد، آن وقت متوجه می‌شد که در حقیقت توحید، بین خاک و بین بالاترین مرتبه از مراتب وجودی فرقی ندارد. آمد فرق گذاشت و آن فرق او را به زمین زد! اما در حقیقت توحید، این مسئله وجود ندارد. چرا؟ چون لازمه مقام جمعیت پروردگار که سریان حقیقت هوهویت در مظاهر واحدیت است اقتضا می‌کند که هیچ تفاوتی بین مراتب خلقت و مراتب فیض وجود نداشته باشد که حالا یک بحث جدایی برای خودش دارد.

پس بنابراین دنیا با این وضعیت و با این کیفیت هیچ نقصی ندارد بلکه یک مرتبه از مراتب وجود است، چطور اینکه مراتب بالای وجود نقص ندارند و هرکدام در رتبه خود در وضعیت عالم خلقت جایگاه خاص به خودشان را دارند همین‌طور عالم دنیا هم به همین کیفیت و به همین نحو جایگاه خاص به خودش را دارد. آنچه که مذموم است و ما را بر حذر داشتند و از توجه و گرایش به او ما را بیم داده‌اند توجه به این دنیا است و این دنیا را اصل قرار دادن است، این دنیا را به عنوان پایه و اساس برای تفکرات قرار دادن است، این آن مسئله‌ای است که انسان را نسبت به این مسئله بیم می‌دهند. بودن در این دنیا شرط رسیدن به فعلیت‌هایی است که باید استعدادهای خود را به آن فعلیت‌ها برسانیم. اگر در این دنیا نباشیم استعدادهای ما به فعلیت نخواهد رسید؛ یعنی اگر چنانچه برای یک فرد شصت سال خداوند متعال زمان در نظر گرفته باشد و بگوید من در این شصت سال کاری انجام نمی‌دهم و دست روی دست می‌گذارم و به آنچه که وظیفه‌ام است نمی‌پردازم اما در عالم برزخ و در عالم مثال که هزارها سال در آنجا طول می‌کشد تا به قیامت، من در آنجا به کار پردازم بدانند که به اندازه یک میل در عالم برزخ و در عالم مثال حرکت نخواهد کرد. حرکتی را که انسان باید انجام بدهد و آن حرکت انسان را به کمال برساند رفقا دقت کنید خیلی مسئله دقیق است خیلی دقیق است این مسئله را که بگویم همه متوجه برکاتی خواهیم شد که خدای متعال این برکات را برای ما قرار داده آن مسئله این است که ما به آن مقداری که خداوند برای ما در این دنیا در پرورنده ما آمد و اجل قرار داده، برای یکی پرورنده شصت سال است، برای یکی پرورنده چهل سال است برای یکی پرورنده صد سال است برای یکی پرورنده پانصد سال است افراد مختلف هستند عمرها مختلف است: **وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْجِرُونَ سَاعَةً وَ لَا يَسْتَفْتِمُونَ الْأَعْرَافَ**، ۳۴ وقتی که اجل بیاید به اندازه یک لحظه دیگر مهلت نمی‌دهیم؛ یعنی یک لحظه دیرتر و یا یک لحظه زودتر از آنچه که ما در پرورنده نوشتیم. اگر هزار بیمارستان عوض بکنی به اندازه یک لحظه عمرت به تأخیر نخواهد افتاد، اگر تمام دستگاه‌های

ابقاء حیات فیزیکی را از دنیا در این اتاق جمع کنی به اندازه یک لحظه که هیچ، یک صدم لحظه، آنچه را که در این نامه برای تو در نظر گرفتیم نمی توانی به تأخیر بیندازی. می خواهی برو امتحان کن، امتحان کن کاری ندارد. از یک فردی که اطلاع دارد نه هر کسی، از یک فردی که اطلاع دارد پرس که عمر من چقدر است نبی باشد، امام علیه السلام باشد یا ولیی باشد که بر عالم ملکوت اشراف دارد بگوید در روز فلان و ساعت فلان و دقیقه فلان و ثانیه فلان، یاداشت کن اگر یک ثانیه دیرتر شد یا زودتر، امکان ندارد.

سال آخر زمان حیات مرحوم آقا بود یک روز ما در منزل بودیم دیدیم یکی از آقایان مراجع از قم آمده برای مشهد و آمده برای دیدن آقا، ما هم ننشسته بودیم و بلند شدیم رفتیم شربتی بیاوریم چیزی بیاوریم. آمدیم دیدیم که مرحوم آقا می خندند و دیگر متوجه نشدیم قضیه چیست. وقتی که صحبت تمام شد و رفت، آقا می فرمودند: می دانی این آمده به من چه می گوید؟ می گوید آقا شما از این رمل و جفر و علوم عجیبه از این چیزها بلدید؟ گفتم: خُب، حالا بالاخره مطلبتان چیست؟ می گفت می خواهم ببینم عمر من کی تمام می شود؟ آدمم از شما پیرسم که اگر بر عمر ما اطلاع دارید؟ ایشان فرمودند: اولاً که ما این چیزها را بلد نیستیم، وانگهی حالا بر فرض بگویم که تا دو سال دیگر شما عمرتان به سر می آید یا سه سال دیگر، خوب می خواهید چه کار بکنید؟ می فهمید حالا رفقا متوجه می شوند بر اینکه مطلب چقدر فرق می کند و فاصله چقدر است عمر من کی تمام می شود یعنی چه؟ فردا تمام می شود! خُب چکار می کنی حالا فردا، چکار می کنی؟ بلند می شوی می زنی توی سرت یا نه بلند می شوی کار عادی انجام می دهی؟! حالا هفته دیگر تمام می شود، همین کار را انجام می دهی دیگر، بالاخره با مردم معاشرت می کنی مدارا می کنی عمل خیر انجام می دهی، کارهایت را بر طبق موازین تطبیق می دهی، از زیاده روی و گشاده بازی پرهیز می کنی و امورت را ... حالا سال دیگر انجام بدهم! اتفاقاً هنوز ایشان حیات دارد و ان شاء الله خداوند هم صدها سال بر عمر این گونه افراد بیفزاید تا ببینیم در آخر باز هم همین را می گویند یا نه؟ باز دوباره به دنبال ... ولی نه جان من! این مطالب نیست، بین یک ساعت و بین صدها ساعت و صدها سال فرقی نمی کند! اولیا این طور هستند عارف این طور است چه یک ساعت در اینجا باشی آن یک ساعت را بر طبق مقتضا و مبانی عقلانی و آنچه که مورد نظر الهی است انجام خواهی داد، چه اگر به شما بگویند سیصد سال دیگر زندگی خواهی کرد. اگر بگویند سیصد سال دیگر زندگی خواهی کرد از این طریق عقلانی خارج می شوی؟ دست به تعدی و جنایت می زنی؟ به سرقت و دزدی می پردازی؟ به اجحاف می پردازی؟ به تعدی حقوق می پردازی؟ برای چه؟ چرا؟

چرا انسان این کار را انجام بدهد؟

افرادی بودند در زمان گذشته که هزار سال عمر می کردند. درباره حضرت نوح در یک روایت

می خواندم که

ایشان حدود دو هزار سال عمرش بود فقط هزار سالش را در میان مردم به رسالت گذراند: **وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا** ... العنكبوت، ۱۴ فقط نهصد و پنجاه سالش را به رسالت گذراند، ولی حدود هزار و هفتصد یا هزار و هشتصد سال سن ایشان بوده حضرت نوح این طور بوده. حضرت لقمان بیش از هزار سال سن داشته. همین جناب حضرت سلمان فارسی عمر ایشان را از سیصد و بیست سال نقل کرده‌اند تا صد و هشتاد سال بیش از صد و هشتاد سال، دویست و بیست سال به نظرم می‌رسد در اواخر حیاتش به پیامبر رسید دیگر در همان دهه‌های آخر و در زمان خلافت عمر هم که به رحمت خدا رفت. عمر صدش کرد گفت که می‌خواهم حکومت ایران را به تو بدهم قبول می‌کنی؟ گفت اگر مولايم اجازه بدهد قبول می‌کنم و الا من به حرف تو که اعتنا نمی‌کنم، خیلی راحت. گفت: خُب برو از مولات از علی اجازه بگیر. آمد حضرت فرمودند: برو به سمت او اینها راحت بودند خیلی راحت وقتی هم که آمد برای حکومت آنجا، با کبکبه و دبدبه و هزارها نفر از این طرف و آن طرف رفت؟! سوار خر (الاغ) شده بود، يك چوب هم گذاشته بود روی دوشش، کیسه نان خشك هم مثل آقای حداد گذاشته بود روی دوشش این شده بود استاندار مدائن، آن هم يك استاندار بود بله! آمد و مردم هم در آنجا جمع شده بودند استقبال کنند، استاندار دارد می‌آید، مردم را جمع کنیم بیایند شکوه و عظمت اینها خیلی زیاد بشود جمع کنیم، آمده بودند. دیدند این نیامد. آن موقع که فکس و تلفن و تلویزیون نبود و مردم چه می‌دانستند، خود شخص می‌آمد و با قاطر و الاغ و حالا اسبی حالا هر کی هرچه داشت آمد.

به سلمان گفتند که ما هی منتظر این استاندار هستیم پیک آمده می‌آید. گفت: حالا چه کارش دارید؟ هیچی آمدیم استقبال کنیم. گفت: حالا فرض کنید من هستم. گفتند: تو؟ گفت: بله ما هستیم ما هستیم. مگر استاندار شاخ دارد؟ حالا شاید امروزه شاخ داشته باشد ولی آن موقع شاخ نداشت! مگر استاندار شاخ دارد؟ نه ندارد. خوب برویم، کجا برویم؟ حرکتش دادند به سمت استانداری. سلمان گفت اینجا؟! اینجا به درد ما نمی‌خورد بابا! اینجا مال خودتان، یک مسجدی به ما بدهید ما می‌رویم آنجا تا وقتی که برای خودمان یک اتاق بسازیم. بعد شروع کرد خودش نه عمله نه بنا هیچ کدام، شروع کرد خودش برمی‌داشت خاک می‌آورد خشت درست می‌کرد. برداشت یک اتاق برای خودش ساخت، یک دانه بالاش هم از این حصیرهای خرما و اینها زد و که یک مقداری از پاش هم بیرون بود. فقط

همین قدر بدنش آفتاب نخورد. این استاندار مدائن بود یعنی استاندار ایران آن زمان، زمان خسرو پرویز. مدائن یعنی از تیسفون همین قسمت مدائن فعلی که نزدیک بغداد هست و آن طاق کسری الان در آنجا هست. اینجا مرکز حکمرانی سلمان بود نه در آن طاق در کنارش،

اینجا تا کرمانشاه و همدان و ایران و تا حدود اهواز در جنوب، تمام اینها زیر حکومت این جناب استاندار بود که سوار خر می شد و آن بچه نان خشکش را هم می انداخت پشتش و راه می افتاد می رفت.

یک وقتی هم برای رفقا نقل کردم کارهای را که سلمان انجام می داد و وقتی که آمد دیگر اصلاً پاسبان و شرطه و اینها همه چیز ور افتاد. به یکی گفتش که برو در فلان محله آنجا یک سگ بزرگی هست بگو سلمان می گوید حکومت شهر از امشب دیگر مال شما دیگر شما پاسداری نکنید. آن هم رفت در گوشش گفت و آن هم یک سری تکان داد. گفت باشد می دانیم چکار کنیم. بعد هم به مردم گفت همه دکانهایتان را باز کنید کسی دیگر نمی خواهد ببندد، حالا هر کی می خواهد ببندد خودش می داند. صبح آمدند یک جنازه این ور افتاده یکی آن ور افتاده یکی داره داد می زند یکی دارد ناله می زند، دزدها خوشحال شدند. عجب این چه کسی که آمده دیگر نه پاسبانی. تا آمدند یکی سگ آمد گازش گرفت آن سگ به آن حمله کرد هیچ تمام شد، همه دیگر حساب خودشان را فهمیدند. شب که می شد این سگها می آمدند توی خیابانها شروع می کردند حرکت کردن. دیگر علی کلّ حال آن هم یک حکومت بود حالا بگذریم.

این سلمان سیصد و بیست سال عمر کرد. از آن طرف یکی هم فرض کنید که مثل امام جواد علیه السلام بیست و هفت سال عمر می کند برای سلمان سیصد و بیست سال نوشتن برای امام جواد علیه السلام بیست و هفت سال نوشتن، برای سیدالشهدا علیه السلام پنجاه و هفت سال نوشتن برای امام زمان علیه السلام چقدر نوشتن؟ تا حالا که حدود هزار و دویست سال یا هزار و صد و هفتاد و پنج سال امامت امام زمان علیه السلام طول کشیده. تا کی ظهور آن حضرت بشود و ما هم از همان حکومتها که دیگر اصلاً قابل تصوّر نیست و از همان عدالتها و از آنچه را که به ما گفتند و درست هم گفتند و بشارت دادند ان شاء الله در ظهور حضرت باید بخواهیم. همه ما باید منتظر ظهور آن حضرت باشیم و از سویدای دل خود باید آن حضرت را طلب کنیم چه ظهور ظاهر و چه ظهور باطن که باطن امام علیه السلام واقعیت دارد و برای انسان تجلّی کند، ظهور ظاهر هم که مشخص است که چه خواهد شد.

این پرونده ای که برای هر شخصی خداوند قرار داده، حال به مقتضای همین پرونده و همین آمد و اجلی که خداوند تعیین کرده است آن میزان و حصّه و نصیب رسیدن به کمال را در همین دنیا قرار داده؛ یعنی اگر فرض کنید برای سلمان سیصد و بیست سال تعیین کرده است آن سیصد و بیست

سال سلمان با چهل سالی که برای یک نفر تعیین کرده هیچ تفاوت نمی‌کند. چرا؟ چون آن سیصد و بیست سال برای رسیدن به کمال است و این چهل سال هم برای رسیدن به کمال است. اگر برای یکی ده سال هم قرار بدهد آن ده سال با سه هزار سال فرق نمی‌کند. این بسیار نکته دقیقی است که خداوند متعال حصّه و نصیب هر فردی را از این دنیا به مقتضای مصلحتش خودش، ما

نمی‌دانیم. چرا سلمان سیصد سال است ما نمی‌دانیم، چرا ما را هشتصد سال نکرده به تو مربوط نیست. تو می‌خواهی در این دنیا به کمال برسی من در سی سالگی تو را به کمال می‌رسانم دیگر چه می‌خواهی؟ تو می‌خواهی در این دنیا به کمال برسی من در پنجاه سالگی تو را می‌رسانم دیگر چه می‌خواهی؟ زیاد بودن و کم بودن به هیچ وجه من الوجوه در فعلیت رسیدن استعدادها نقشی ندارد، آنچه که نقش دارد عبارت است از پرداختن به همان چیزی که در آن مدت برای انسان در نظر گرفته‌اند این فقط نقش دارد. تتمه این مسئله در عالم برزخ و در عالم مثال جبران خواهد شد. نگویند این که چهل سال هست شاید به آن کمال نرسد. نرسد هیچ اشکال ندارد، چهل سال را در اینجا سپری کن به کمال رسیدی فبها و اگر نرسیدی تتمه را در آنجا انجام می‌دهی و لذا فقط و فقط برای افرادی که در مسیر تکاملی خود حرکت به سوی پروردگار را واجدند خداوند متعال این کرامت را به آنها اعطا می‌کند که تتمه فعلیت‌های باقی مانده در این دنیا و تتمه مسیر آنها را در آنجا انجام بدهند و شواهد هم بر این مطلب دلالت دارد.

مرحوم آقا می‌فرمودند: کسانی که بیایند و در تحت تربیت و مکتب ما قرار بگیرند هیچ نگرانی نسبت به کمی عمر یا زیادی عمر نباید داشته باشند. اگر فردی واقعاً بیاید، نه اینکه خودش را گول بزندها نه، این مسئله همان طوری که عرض کردم شوخی بردار نیست. اگر فردی واقعاً بیاید در این مکتب و خودش را به خدا بسپارد و امور خود را آن‌طور که امام صادق علیه السلام می‌فرمایند به خدا واگذار کند، ولو یک روز، یک روز و بعد فردا از دنیا برود، انگار صد سال پیش ما بوده است هیچ تفاوتی نمی‌کند. تمام سیر کمالی او بعد از آن یک روز در عالم برزخ شروع خواهد شد و از او دستگیری خواهد شد.

بارها خود بنده از مرحوم پدرم در زمان حیاتشان شنیدم چه نسبت به استادشان و حتی نسبت به خودشان که این مطلب را جایی نقل نمی‌کردند. حالا که از دنیا رفتن ما می‌گوییم، آن موقع می‌ترسیدیم از ایشان و خلاصه چوب و فلک در کار بود. حالا بالاخره ما که چشممان ظاهر بین است الان هم هست از این خبرها، منتها حالا دیگر ما این یکی را نقل می‌کنیم. ایشان می‌فرمودند: رفیق ما که بیاید دست ارادت بدهد به ولایت، ولایت امام علیه السلام و این راه را بپذیرد ما در حیات و ممات او با او خواهیم بود و او را به مقصد خواهیم رساند. این حرف، حرف عادی دیگر نیست، این مسئله دیگر مسئله عادی نیست ایشان می‌فرمودند: گاهی از اوقات نسبت به فلان کس یک شخصی از افراد بود که در مقام سلوک کوتاهی کرده بود و از دنیا رفته بود ایشان می‌فرمودند این الان در آن دنیا مشکل

دارد. یک فرد دیگر چهار ماه یا چهار ماه و نیم بود، از امریکا آمده بود در ایران و فرد

جوان در آن تخصص خودش بسیار خوب، چهار ماه بود که آمده بود و از شاگردان مرحوم آقا شده بود و بعد دفعتهاً به واسطه سکنه قلبی در سنین حدود چهل سالگی یا کمتر از چهل سالگی که برای تشییع و تدفینش هم ما شرکت کردیم در همان زمانی که مرحوم آقا دچار ناراحتی چشم بودند و عمل کرده بودند و در منزل بستری بودند، در همان زمان اتفاق افتاد. وقتی که ما از تدفین او برگشتیم ایشان فرمودند: خدا رحمتش کند چه سبک بال بود چهار ماه آمد و الان دارد بقیه راهش را راحت و سریع ادامه می‌دهد و سریع، دیگر بدون گرفتاری‌های دنیا و بدون مشقت‌های در دنیا و بدون بگیر و بیندها و مرض‌ها الان دارد ادامه می‌دهد.

آدم گاهی اوقات هوس می‌کند برود. می‌گوید وقتی حالا که این‌طور است برای چه ما در این دنیاییم، برای چه، یا مریضی یا گرفتاری و یا شدت یا خبر بد و یا ... ولی نه، انسان باید خودش را به خدا بسپارد. حالا رفقا فهمیدید این زندگی در این دنیا چه کیمیایی است. وقتی که خدا برای ما این زندگی را مقرر کرده ما دیگر نباید به فکر رفتنش باشیم، و همین‌طور نباید به فکر زیاده باشیم. دیگر برای چه؟ زیادی در دسر.

مرحوم آقای انصاری می‌فرمودند: اگر نبود ارتباط با شما رفقا و همین پشت گرمی که با شما رفقا من دارم، یک آن را من در این دنیا نمی‌ماندم. این چه دنیایی است؟ ایشان هم خیلی مبتلا به کسالت‌ها و ناراحتی‌ها، ناراحتی‌های قلبی، دردهای زیاد و بعد هم کسالت‌های مغزی و سکنه مغزی و این حرف‌ها بود. ایشان می‌فرمودند: ما برای آن طرف هستیم در این دنیا برای چه هستیم؟ این زندگی دنیا همین است یا مرض و یا شدت و یا قرض یا گرفتاری‌های دیگر. گرفتاری‌هایی ایشان داشتند که واقعاً خیلی عجیب! خیلی عجیب خیلی عجیب. این زندگی دنیا است.

پس بنابراین بودن در این دنیا برای رسیدن به کمال است و انسان باید بداند آن مقدار و مدتی که برای او در پرونده‌اش ثبت شده است، همان مقداری است که خداوند قرار داده. اگر یک روز را از این مدت ما به بطالت بگذرانیم آن دنیا جبران نخواهد شد، بله چیزهای دیگر می‌دهند به ما، مراتب دیگر به ما می‌دهند، مواهب دیگری هست ولی در عوض این یک روز چیزی نخواهند داد هیچی نخواهند داد. امتحان می‌خواهید بکنید؟ نه امتحان نکنید. آدم عاقل همیشه می‌آید آن احتمال برتر را می‌گیرد نه احتمال پائین‌تر را، آن احتمال بالاتر را می‌گیرد آن چیزی که بالاتر است، این از دنیا. بنابراین آن چیزی که در این دنیا ما باید به او توجه کنیم این است که راهی که از نقطه نظر عقلانی و ممشای بزرگان دین برای زندگی در این دنیا و به فعلیت در آوردن استعدادهاست، آن راه کدام است که ما در

عین اینکه در این دنیا هستیم مواظب باشیم عملی انجام ندهیم که آن عمل آن نصیبی را که خداوند برای ما مقرر کرده است آن نصیب را قسمت ما نکند، آن چه امری است؟

امام علیه السّلام می‌فرماید: او عبارت از این است که بودن در این دنیا اشکالی ندارند. اصلاً بودن در این دنیا رمز حیات است رمز رسیدن به کمال است، رمز رسیدن به فعلیت است. من امام صادق علیه السّلام در همین دنیا هستم شما هم در این دنیا هستید، منصور دوانیقی هم در این دنیا هست، همه ما در همین دنیا هستیم و در زیر همین آسمان، بودن در این دنیا موهبتی است الهی که خداوند نصیب بنده کرده برای اینکه او را به فعلیت برساند. در این مسئله شکی نیست. صحبت در اینجاست چگونه بودن در این دنیا مورد نظر است و چگونه زیستن در این دنیا باید مورد توجه قرار بگیرد. و چه کنیم که بتوانیم از عمر خودمان و از آن امکاناتی که خداوند به ما داده است برای رسیدن به آن کمال استفاده کنیم این مسئله است. آنچه را خداوند به ما داده است به بهترین نحو و به بهترین وجه از او استفاده کنیم و استعدادهای خود را به کمال برسانیم، میزان و معیاری که برای ما تعیین کرده‌اند که چه مقدار به دنیا پردازیم و چه مقدار پرهیز کنیم او این است:

خوب توجه کنید رفقا!

آن معیار و میزان و شاقولی که دو جنبه افراط و تفریط را از هم جدا می‌کند عبارت از این است: عملی را که ما انجام می‌دهیم مبنای عقلانی دارد یا ندارد. این می‌شود معیار. حالا دیگر هر کسی خودش می‌داند چه قسم این مبنا را با اعمال خود در این دنیا تطبیق بدهد. می‌خواهیم در فلان مجلس شرکت کنیم شرکت در این مجلس مبنای عقلانی دارد یا نه؟ عقلانی نه تخیلی نه اعتباری، اگر شرکت نکنم بدشان می‌آید این عقلایی نیست‌ها نه، بدشان بیاید که بدشان بیاید، یک خورده هم آنها بدشان بیاید. چرا فقط ما بدمان بیاید؟! اگر این عمل را انجام ندهم فرض کنید که در ارتباطات من بعداً فلان مشکل پیش خواهد آمد، خوب مشکل پیش بیاید. مبنای عقلانی، عقل یعنی میزان و معیاری که خدای متعال آن معیار و میزان را برای کمال ما قرار داده است و آن معیار و میزان در این چوب وجود ندارد، آن معیار و میزان در این گنج وجود ندارد، میزان و معیاری که خداوند در ما قرار داده به واسطه آن معیار، ما مسیر خود را به سمت کمال توجیه می‌کنیم. اگر عمل ما با این میزان و معیار منطبق بود آن عمل عمل سالکان است و الاً عمل عمل دنیوی خواهد شد.

هرچه شما تصوّر می‌کنید در ارتباطات بر این مبنا می‌تواند قرار بگیرد. یکی از آنها فرض کنید من باب مثال غذا خوردن است. غذایی را که شما می‌خورید، غذایی را که ما می‌خوریم آن غذا بر چه مبنایی است؟ آیا بر مبنای التذّاد و کیف کردن است یا بر مبنای صحت و سلامت است؟ همین تفکری که فرض کنید که بعضی‌ها دارند آن تفکر هم سابق در ما

بود! من وقتی که می‌خواستیم به قم بیایم سنمان حدود هفده هجده سال بود دیگر مثل خیلی از افراد گمان می‌کردیم انسان نیازی به غذا ندارد، انسان نیازی به این چیزها ندارد. به والده گفته بودم که من قصد دارم به قم بیایم ایشان گفت خوب برای غذاتان چه کار می‌کنید؟ گفتم کاری ندارد یک نان سنگک می‌گیریم با نیم کیلو پیاز همان می‌شود ناهار و شامان. والده رفت طبقه بالا پیش پدرمان گفت شما دارید این دیوانه را می‌فرستید قم می‌خواهد بعد از یک ماه جنازه‌اش برگردد؟ ببینید این چه می‌خواهد بکند؟ مرحوم آقا ما را صدا کردند بالا. گفتند: چه می‌گویند مادرت؟ ما گفتیم: هیچی شما به این مسئله ... بعد شروع کردند برای ما توضیح دادند: آقا این کارها چیست؟ این حرف‌ها چیست؟ خداوند انسان را بر اساس یک محدودیت‌هایی خلق کرده و یک استعدادهایی خلق کرده از آنجا کم بگذاریم مسئول هستیم! مسئول هستیم و اگر زیاده روی کنیم باز مسئول هستیم. خدا انسان را بر یک شرایطی قرار داده و باید به آن شرایط رسیدگی بشود و اگر انسان آنها را انجام ندهد هزار مصیبت فردا برای او پیش خواهد آمد.

التفات می‌کنید؟! اینهایی که دارم خدمتان عرض می‌کنم به خاطر آن مطالب خلافی است که بعضی‌ها تصور کردند دوری از دنیا یعنی نان و پیاز خوردن! یعنی زنده‌های احمقانه و خلاف طریق عقلانی انجام دادن! این را می‌گویند دوری از دنیا!

در آن سفری که ما رفتیم در کربلا و در خدمت مرحوم آقای حداد، ایشان به ما این را فرمودند: که فلانی شما که الان طلبه هستید سن مان همان حدود هفده سال بود باید به غذای خود برسید و اگر نرسید روزی خواهد شد بجای اینکه بدن شما مرکب شما و مرکب نفس و روح شما باشد شما مرکب بدن خواهید شد و اوست که شما را به این طرف و آن طرف خواهد کشاند و عمر شما را باطل و ضایع خواهد کرد؛ یعنی وقتی که مریض بشود باید ببرید این دکتر آن بیمارستان، آن آزمایشگاه آن عمل اینها همه به خاطر چیست؟ حالا ما شدیم مرکب بدن، هی این طرف ببر آن طرف ببر، نباید این‌طور باشد. ببینید خود ایشان وقتی که می‌رود در مطبخ چیزی پیدا کند نان و سبزی می‌آورد و وقتی به ما می‌رسد چه می‌گوید؟ باید غذا جوری بخوری که بدن تو مرکب نباشد نه اینکه کاری بر سر او بیاوری که تو مرکب او بشوی، این می‌شود حرف عارفانه و حرف عقلانی، این می‌شود ملاک و معیار. و ما به این دستورالعمل عمل نکردیم عمل نکردیم! عالم جهالت و عالم نادانی، ما به همین کیفیت بودیم و ترتیب اثر نمی‌دادیم تا اینکه مبتلا شدیم، مبتلا شدیم به ناراحتی معده که شب‌ها تا صبح یک لحظه ما نمی‌خوابیدیم؛ یعنی آن وقتی را که باید برای مطالعه بگذاریم برای درس خواندن بگذاریم آن چه شد؟

آن صرف این شد هی طهران می آمدیم، هی دکتر هی این طرف آن طرف، هی دارو از اینجا بگیر از آنجا بگیر اینجا پیدا نمی شود از آنجا بگیر و تا الان هم البته به حمد و به شکر خدا الان خیلی تخفیف پیدا کرده و خیلی مسئله تغییر پیدا

کرده ولی آثارش هنوز هست. چرا؟ یک نافرمانی، برای چی؟ آیا آن بهتر نبود که ما بیشتر می‌پرداختیم و بهتر می‌رسیدیم و به جهالت خود ترتیب اثر نمی‌دادیم و محکوم احساسات خود نمی‌شدیم، احساسات دیگر، اینها همه تخیلات دیگر. این مبنا می‌شود مبنای عقلانی.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: رَحِمَ اللَّهُ مَنْ صَنَعَ شَيْئًا فَاتَّقَنَ^۱ خدا پدر و مادر آن کسی را بپامرزد که وقتی کاری را انجام می‌دهد درست انجام بدهد. صحیح انجام بدهد متقن انجام بدهد. نسبت به امور کارش درست باشد. وقتی بنایی را می‌خواهد بسازد آن بنا با توجه به شرایط محیط و شرایط زیست و رعایت نکات ایمنی و درست و پا برجا بسازد. زهد بازی درنیآورد و فرض کنید هر فندانسیون بخواهد برای او بریزد و هر ستونی بخواهد برای او بزند. زهد بازی درنیآورد و به هر کیفیتی می‌خواهد بگوید ما که این چهار روز دنیا هستیم و بخواهیم انجام بدهیم!

بارها می‌شد که ما به اتفاق مرحوم آقا این طرف و آن طرف می‌رفتیم ایشان هم رشته‌شان رشته فنی بود دیگر نسبت به این مسائل خیلی توجه می‌کردند می‌فرمودند: ساختن یک همچنین بنایی خیانت است. ببینید، یک عارف است نمی‌گوید این دنیا را زود بگذران، می‌گوید چرا آن چرا که باید درست انجام بشود در اینجا انجام نشده؟ ساختن این وسیله نقلیه خیانت است. یک وقتی یکی از دوستان همین رفیق شفیقمان آقای دکتر سجادی حفظه الله آمده بود در مشهد و صحبت می‌کرد راجع به کارها و صنعتی که در کشورهای خارج مثل امریکا، آلمان و اروپا و این کشورهایی که از نقطه نظر صنعتی بسیار کارشان متقن و صحیح و درست بود داشت صحبت می‌کرد و بعد مقایسه می‌کرد با مسائلی که در ایران است، در کیفیت خودروهایی که مثلاً در اینجا ساخته می‌شود و می‌گفت: آقا اسلام گفته که این جور بسازند؟ ببینید یک عارف، عارف کامل عارفی که به حساب ما زاهد است، عارفی که به حساب ما معرض از دنیا است. می‌فرمودند: خیانت عبارت است آن عملی که انسان آن عمل را انجام بدهد و زن و بچه مردم با احساس ناامنی در آن عمل قرار بگیرند و بعد برای آنها مشکل پیش می‌آید این خیانت است. نه آن کاری که دارد در امریکا انجام می‌شود یا در آلمان انجام می‌شود یا در سایر جاها. وسیله نقلیه‌ای که در آنجا ساخته می‌شود آن وسیله نقلیه ایست که مطابق با موازین اسلام است.

التفات می‌کنید، حالا متوجه شدید زهد کجاست؟ البته پرداختن به مخارج زیاد و اینها که صحیح نیست. وسیله‌ای که درست باشد زن و بچه مردم وقتی سوار این وسیله می‌شوند در

^۱ مسائل علی بن جعفر، ص ۹۳: رحم الله أمراً عمل عملاً صالحاً فأتقنه.

شرایط غیرهموار و در مسائل و حوادثی که در اتفاق آنها هیچ انسان اطلاعی ندارد، وقتی قرار می‌گیرند یک مرتبه ماشین در دره نرود یک مرتبه ماشین به کوه نخورد، یک وقت‌هایی ماشینی چرخش از آن طرف در نیاید آن طرف برود. آن وسیله نقلیه در هر کجای دنیا ساخته بشود خیانت است و آن وسیله نقلیه‌ای که زن و بچه مردم در آن وسیله با آرامش به مسافرت پردازند در هر کجای دنیا ساخته می‌شود آن وسیله منطبق با اسلام است و هیچ بروبرگرد هم ندارد. آن ساختمانی که ساخته بشود و در آن ساختمان مطابق با شرایط محیط و آن توقعاتی که از او هست بنا بشود آن منطبق با موازین اسلام است در هر کجای دنیا می‌خواهد باشد و آن ساختمانی که بنا بشود، در آن ساختمان خیانت بشود از مصالح آن ساختمان کم گذاشته بشود نسبت به موارد ایمنی در آنجا خیانت بشود آن ساختمان منطبق با موازین شیطانی است در هر کجا می‌خواهد باشد. و بر این اساس آنچه که در این عالم انجام می‌شود، آن میزان عبارت است از رعایت مبانی عقلانی و رعایت نکاتی که آن نکات در راستای رسیدن به یک نتیجه باید مورد توجه قرار بگیرد این می‌شود مبنای سلوکی و مبنای عرفانی در ارتباطات و در مسائل دیگر.

اگر انسان فرض کنید که ده نفر را می‌خواهد به منزل خودش دعوت کند به اندازه سی نفر غذا درست بکند این خلاف است این افراط است. اگر شخصی ده نفر را می‌خواهد دعوت کند برای پنج نفر غذا درست کند و می‌تواند این هم خلاف است. اگر شخصی فرض کنید که احتیاج دارد برای اینکه دو تا اتاق داشته باشد این بیاید سه تا اتاق درست کند بی‌جهت، این خلاف است. اگر شخصی بیاید و نیاز به ده اتاق داشته باشد بیاید هفت تا اتاق درست کند که به واسطه سه تا در مضیقه بیفتد این هم خلاف است. مبنا عبارت است از توقعات عقلانی و مبانی عقلانی در کیفیت زندگی. و بر همین اساس است شئوناتی که افراد دارند و بر اساس آن شئونات، اسلام احکامی مختلف و متفاوت قرار داده است آن هم بر همین اساس قرار می‌گیرد.

چرا می‌گویند که هر شخص به مقتضای شأنش باید با او عمل کرد، این طور نیست که همه یک‌جور باشند. شئونات، مسائل خلاف نیست. وقتی که دختر حاتم طایی خواهر عدی بن حاتم را گرفتند و لشکر اسلام با آنها مصاف کرد و آنها را اسیر کردند آوردند در مدینه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: با او کاری نداشته باشید این دختر بزرگ قوم است و دارای شرافتی است این در میان قومش محترم بود و باید شئونات این محفوظ بشود به او کاری نداشته باشید. در ضمن اینکه اسیر هست و در اسارت او شکی نیست اما حقوقی دارد که باید به آن حقوق پرداخت انتخاب با خود او.

دختران یزدگرد را وقتی که آوردند در مدینه، عمر می‌خواست مانند سایر افراد با آنها عمل کند
امیرالمؤمنین علیه‌السلام را آوردند گفتن اینها چون دختران بزرگ قوم هستند باید حساب اینها جدا
باشد در اینکه اسیرند حرفی نیست ما اینها را

آزاد نمی‌کنیم ولی در انتخاب آن فرد ما اینها را باید آزاد بگذاریم هر کسی را که هست انتخاب کنند. این طور نیست مسئله که یک‌دنده و با یک چوب به هر کیفیتی همه به یک قسم و به یک نحوه انجام بشود. این مسئله برای چیست؟ این مسئله برای این است که در اسلام که مکتبش مکتب توحیدی است موازین اخلاقی و ارزش‌های اخلاقی که مترتب بر نفوس هست در اینجا جایگاه خودش را دارد. الان امیرالمؤمنین علیه السلام دارد به این شخصیت نگاه می‌کند، به متانت این شخصیت دارد نگاه می‌کند، به آن خصوصیت نفسانی او دارد نگاه می‌کند، یک لات سر چهار راه را که بر نداشته‌اند بیاورند در مدینه، یک فردی را آورده‌اند که فرهنگ دارد مسائل اخلاقی دارد، مسائل نفسی مختلف با سایر افراد دارد و امیرالمؤمنین علیه السلام دارد به این نفس نگاه می‌کند، این نفس الان ارزش دارد و باید این نفس تکامل پیدا کند و به مرتبه کمال خودش برسد آن مسیر کمالش به این است که جایگاه خاص به این را دارد، خصوصیت خاص به این را به او داد نه اینکه او را مثل سایر افرادی که آنها در یک مرتبه و در یک استوا خاصی قرار دارند قرار داد.

یکی از مسائل در اسلام مسئله شأنیت است این فرد این شأنی را که دارد به این قسم باید باشد، آن فرد این شأنی که دارد به این قسم باید باشد. بارها با مرحوم آقا ما این طرف و آن طرف می‌رفتیم در بعضی از منازل وارد می‌شدیم ایشان اعتراض می‌کردند چرا یک هم چنین چیزی در منزل شماست ولی وقتی که با همین ایشان جای دیگر می‌رفتیم از ایشان سؤال می‌کردند ایشان می‌فرمودند این وسیله را شما باید بیاورید، شأن شما در اینجا این اقتضا را می‌کند و شأن او این اقتضا را می‌کند، یعنی چه؟ یعنی در دیدگاه یک سالک و در دیدگاه یک عارف دنیا داشتن مطرح نیست، به دنیا گرایش پیدا کردن مورد نظر است این می‌شود تفاخر.

خیلی دیگر ظاهراً ما داریم زیاده روی می‌کنیم رفقا خسته شده‌اند، دیگه خسته شده‌اند، نگوئید نه.

تفاخر و تکاثر عبارت از این است که انسان توجه به دنیا کند نه اینکه از دنیا نصیب بردارد. دو مطلب است: یک وقتی انسان دنیا را کثرت می‌دهد البته مطلب باقی ماند و راجع به تکاثر و راجع به تفاخر صحبت نشد و فقط به همین مسئله قضیه دنیا ما در امروز پرداختیم و ان شاء الله تتمه‌اش برای جلسه آینده آنچه که مورد نظر ائمه دین و در راستای کمال هست تقلیل کثرت نیست و کم بهره گرفتن نیست، این غلط است. آنچه که مورد نظر است توجه به دنیا و زیاده طلبی است؛ یعنی انسان از آن محدوده‌ای که باید نسبت به آن محدوده توجه داشته باشد و آن مقدار را برای رسیدن به کمالش صرف

کند به نحوی که موجب تشویش خاطر

او نشود، موجب دغدغه فکری و ذهنی او نشود و موجب بازماندن مسیر او از کمال نشود به همان مقدار اکتفا کند و این در همه چیز هست؛ در وسیله نقلیه هست، در منزل هست، در غذا هست، در ارتباط با دیگران هست، در ازدواج هست، در مسائل مربوط به کسب و کار هست، در همه اموری که مبنا برای انسان، حرکتی است به سمت کمال که در آن حرکت برای انسان توقف پیش نیاید این می شود مبنا.

ان شاء الله تتمه مطلب برای جلسه آینده. از خداوند درخواست و مسئلت می کنیم که ما را بر وظایف خودمان آگاه کند و بینش بدهد و به مقتضای بینش، ما را موفق کند که بتوانیم از حداکثر استعدادات و نعمت های الهی بهره مند بشویم.

اللهم صل علی محمد و آل محمد